

## گزارشگران: به آنان که تبعیدیان را شکم سیر و جام بدست معرفی میکنند



مبارزه علیه دیکتاتوری حاکم در داخل و یا در تبعید از یک جنس اند. بسیاری تلاش دارند تا میان این دو سوی مبارزات آزادیخواهانه شکاف اندازند. تبعیدیان را شکم سیران جام بدست تصویر می کنند و بدین طریق اهمیت و جایگاه حمایت های ایرانیان خارج از کشور از اعتراضات مردمی در داخل را نادیده میگیرند. قلب تپنده تبعید اما هرگز آرام نگرفته است و تا صبح آزادی و رهائی مردم کشورمان خواهد تپید. حسن حسام شاعر آشنا و مردمی در تبعید با هنر خود در شعر زیبای ( بر دیوار سنگی تبعید ) این مقوله را بقلم آورده است.

بر گرفته از کتاب شعر خوشه های آواز حسن حسام

### بر دیوار سنگی تبعید

در جاده پر چم انتظار

جان می کنیم ما

بر فرشی از خنجر و خار

تا تلاطم بهاری دوباره

این سرمای سرد را

یخ بشکنند

تا شعله گرم پیامی منفجرمان کند

افسوس!

باد خسیس بی گل قاصد می آید

و دل ما را بیهوده شیار می زند و می گذرد

در همه ی گنگش.

ما خیل دلشدگان

خسته از روزهای تهی،

زیر آواری از دود و خاکستر

مست می شویم و مشت فراز می کنیم

به هیاهوی گنگ و بیگانه

که رندانه

و بازی گوش

از کنارمان به عشوه می گذرد!

xxx

ابر ناآرام را گو بیارد

بر این پستوی بی روزن تبعید

که سرما

تلخ تر از دم ما نیست

ابر ناآرام را گو بیارد

سخت

که مرگ کبود بر آستانه ی در ایستاده است

با پوزخند دیوانه سرش!

و شب،

به چون دشنه ای برهنه،

سنگین

و سرد

و خاموش

بر گلوی جویده ی ما می نشیند،

تا آوازمان را خفه کند

xxx

ابر را گو بیارد

ابر را

پیش از آنکه مرگ کبود

با پوزه ی سردش

جان سودا زده را لیسه کشد

بر کرانه ی تبعید

این راست است

راست

من آزادم این جا

دست های من،

بسته نیست

و یخبوسه ی شلاق و داغ

پای مرا نمی سوزاند

خواب دریا را چه کنم آخر؟

به هنگامه ای که دشنه ی تاریک ماه

پشت خاکستری روز را

به زخمی گران چاله کرده است،

که از هیبت هراسه ی آن

بیداری شب زدگان

به خاکستر خواب،

بدل می شود!

xxx

این باد گیج سر را بنگر

که بی ثمر

از کوچه های بهاری این خراب آباد می گذرد!

و پستان های سخت و سرد شاخه ها را

نمی مکد

تا در رگهای منجمد شده شان

شیر تازه جاری شود.

دردا!

بر این نمط که باد خسیس می گذرد ،

شکوفه ها دهانی برای آواز ندارند.

xxx

ابر را گو بیارد

تا در آتشفشان بارانش

هزاران شکوفه بر تن شاخه های عریان

**بنشینند!**

xxx

ابر را گو بیارد

ابر ناآرام را گو بیارد سخت

بر خلوتکده ی گدازان فقتوسانی که خاموش

**می سوزند!**

ابر اما،

نوعروسی است نشسته مغموم

**در حجله ی سیاهش!**

ابر آراسته است!

به غمی که می خواهد

باغ و باد را بدرد

ابر آراسته است،

به پستانهای کالی

که هرگز شیر نداده اند

ابر آراسته است،

به هیمة ی بارانی شگرف

که سر خاموشی ندارد!

ابر

بی جان ما،

به جان آمده است!

و چون جان ما،

بغض سنگین چندین ساله ایست

که به هرایی خواهد ترکید

آهای ی ی ی

ابر را گو ببارد

بر این بغض ساده ی خاموش

در کرانه تبعید

xxx

ابر اگر منفجر نشود این جا،

باد اگر غریبه بماند با ما،

غم ترا چه کنم؟

غم ترا چه کنم دل جدا شده

دل آواره

که می سوزی در دود هیمه ی خاموش

بی شعله ای

فریادی

نفرینی

به غربت

آرام

آرام

چون موم!

کوچه های خزه بسته

یخ بسته اند

کوچه های خزه بسته

یخ بسته اند

و عابران

لب بسته اند

و عابران

لب بسته اند

آهای ی ی ی

شهر شمالی

شهر شمالی

شهر باران

شهر سفالهای سبزینه بر سر!

هوای تو در سر دارم

به هنگامی که باد خسیس بی رمق

بی هیچ راز و پیامی

می آید و می گذرد از من،

چنان چون عابری ناشناس

که نه نامی

و نه نشانی آشنا دارد.

xxx

ابر را گو ببارد

ابر را گو ببارد

سخت تر از خیال این تبعیدی بی تاب

که حسرت پرواز را

سر در قفس شکسته است!

xxx

بر بام سرد ایستاده ایم برادر!

و گلو را غربت به چنگالی از آهن



شیار می زند

هم اگر چند

تمام روز

تمام لحظه های سبکبال

طنین فریاد کبود تبعیدیان

پنجره های مات را به ریشه اندازد،

هم اگر این همه گوش

این همه چشم

این همه دل

بر دیوار سنگی تبعید

گل‌های سوسن و زنبق بکارند،

هوای تو از سرم

دل نمی کند!

آهای ی ی ی

شهر شمالی

شهر شمالی

شهر یاران

سفال

باران

شهر یاران سوخته دهان

در لحظه های تیر باران

xxx

چنان پرند از هیاهوی خود

که فریاد کبود ما در آن

بی صدا می شود

آهای مردم بیگانه!

عشقم را نه به لبخند دیر آشنای شما

و نه به ایثارهای راهبه وارتان

هدیه نخواهم کرد.

عشقم از آن سرزمینی است

که مردمانش

می میرند،

بی آنکه رخصت فریاد داشته باشند،

عشقم را

در آن میهن سوخته

با خاکستر خاموشش

و شعله های خشم فرو خورده اش

لای سبزینه ها

و سفالها

و باران

نهان کرده ام

عشقم را

پشت دیواره های لب تشنه ی ترک خورده

در خمیازه بازوان خسته از کار مزد بران

و بیکاران

در جوبار مویه های مادران سیاه پوش

در آواری از خاکستر آرزوهای بر باد شده

در تپش شعله ی بی تابی که

خونبار و بی قرار و پایدار می سوزد،

نهان کرده ام.

xxx

من عشقم را با هیچکس قسمت نمی کنم

هیچکس

حتی اگر گلخندش معصومانه باشد

چرا که بالی است مرا چنان گشاده

که هر از گاهی

به شامگهان

و به هنگامه ی غروب

می روم

بر بال سفالین شهر خاکستری می نشینم

و برای دلسوختگان آن جهنم جادو

ترانه های سبز می خوانم

و به آواز خروسانی که در یادهای باد

بامداد را خبر می دهند،

گوش می خوابانم

xxx

ابر را گو بیارد

ابر را؟

نه

در این کرانه سرد تبعید،

تاریخ را بگذار شبانه بگذرد

با ما

و بی ما

در این خراب آباد

اطرافگاهی نمی جویم این جا من

مردی در گذرم

با کولباری از خاطره و آتش،

تا بر سفره نان جوین و خون و خاکستر خود بنشینم

و با آن همه غمگساران خاموش

دیداری تازه کنم

پیشواز بهار را

و گوش بخوابانم به آواز خروسی که

هر خروسخوان،

صبح را

می خواند گرم!

من هنگامی بند پاوارم را باز می کنم

و گره جامه دانم را می گشایم

که بوی خوش خزه و سفال و باران

جان مرا بتاباند.

بار من آنجا

بر زمین می نشیند.

چه تابستان باشد چه زمستان!

شب جان سخت را آخر

حریف جان سختی است

هنگامی که ما

بازو به هم می بافیم

ابر خواهد بارید آنجا

باد و آتش و آرامش

بر آن خاکدان سوخته خواهد نشست

و هر چه شیخ و محتسب و شحنه ست

از حیاط خانه جارو خواهد شد!

هم اگر باشیم یا نباشیم،

خاکستر ما خود

فریاد عشق سوخته ای خواهد شد

که بهار مشترک می زاید.

xxx

باد خسیس!

بیگانه سر چه می گذری؟

مادیان ها می زایند

مادیان ها می زایند

آنک!

بر بلندای باور خود ایستاده ام

مشرف به گستره ی مرغزاری که

شعله سبزه زارانش

باد را خیره می کند

و شیهه ی مادیان های باردارش

تاق بزرگ سربی را می لرزاند،

در آواز هزاران هزار علف تازه نفس

زان پس،

این مرغزار سوخته جان

شعله می شود!